



نردبانی رو به آسمان
نویسنده: یوسف قوجق
ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
۱۳۵ صفحه
چاپ اول: ۱۳۹۲

روزی که همه مهربان شدند

حمیدرضا داداشی

به سرم می‌کشند و قربان صدقه‌ام می‌روند. غلام، پسر بی‌بی زلیخا را بگو! تا دیروز نشده بود یک‌بار هم نگاهم نکنند. نشده بود بگذارد حتی یک‌بار به موتورش دست بکشم. با آن موتور هوندایش گاز می‌داد و کلاف کلاف دود پشت سرش راه می‌انداخت و نگاه به من نمی‌کرد که ایستاده‌ام کنار دوچرخه‌ام که مثل همیشه زنجیرش دررفته. اما آن روز تا من را دید که کنار دوچرخه‌ام ایستاده‌ام، گازش را نگرفت و دودکنان از کنارم رد نشد. تا دید ایستاده‌ام کنار دوچرخه‌ام و نگاهش می‌کنم، سر موتورش را کج کرد و آمد سمتم. کارش غلامی نبود. از او بعید بود چنین کاری بکنند.»

غلام یاشار را سوار موتور می‌کند. آن‌ها دوچرخه را با خود می‌برند خانه غلام و غلام زنجیرش را تعمیر می‌کند. بی‌بی زلیخا، مادر بدعق و بداخلاق غلام هم آن روز جور دیگری شده، با او خوش‌وبش می‌کند و یک کلاه دست‌بافته خودش را به یاشار می‌دهد و دستی از مهربانی هم به سرش می‌کشد. آن روز اخلاق او «بی‌بی زلیخایی» نیست. عروس تایتی هم به او محبت می‌کند و نانی از تنور به دستش می‌دهد و... خلاصه همه آن روز با یاشار مهربان شده‌اند.

«نردبانی رو به آسمان» آغاز شکوهمند و کم‌نظیری دارد. یکی از تفاوت‌های دو ژانر «رمان نوجوان» و «رمان بزرگ‌سال» این است که رمان بزرگ‌سال می‌تواند آغازی روایی داشته باشد و الزاماً نیازی نیست که نویسنده، با ایجاد یک ضربه پرتعلیق، دفعه‌تاً وارد ماجرا شود. با این تعریف، می‌توان در رمان بزرگ‌سال ضربه اولیه و تعلیق را به تأخیر انداخت؛ اما به تأخیر انداختن تعلیق و ضربه اولیه در رمان نوجوان جایز نیست. در ژانر رمان نوجوان اگر نویسنده نتواند در ابتدای داستان و در همان سطرهای نخست تعلیق اولیه را ایجاد کند موفق به جذب مخاطب خود نخواهد شد. یوسف قوجق با توجه به همین اصل مهم و اساسی، در همان سطرهای اولیه داستان، دست مخاطب نوجوان خود را می‌گیرد تا با یک روایت پرکشش و داستانی او را با «یاشار» همراه کند و قصه‌اش را بگوید. دوچرخه جذاب‌ترین سرگرمی بچه‌هاست و نویسنده داستان خود را با این عنصر جذاب آغاز می‌کند:

«ویرم گرفته دوچرخه را بیندازم روی ردّ چرخ‌های جیبی که هنوز هم روی خاک‌ها مانده‌اند... هنوز هم نمی‌دانم چرا یک‌هوا همه آبادی این‌شکلی شده‌اند. تا مرا می‌بینند، اگر دور از من باشند لبخند می‌زنند؛ اگر هم نزدیکم باشند، می‌آیند نزدیک‌تر، دست

و دو نردبان بالای مزار آن دو می‌کارد، به گونه‌ای که پایه نردبان‌ها در زمین و سر دیگر آن‌ها رو به آسمان قرار می‌گیرد. سومین نردبان نیز، مدتی بعد بر مزار همین زن کاشته می‌شود!

در پایان قصه تایتی معلوم می‌شود که آن زن و مرد، پدر بزرگ و مادر بزرگ آیدین و یاشار بوده‌اند؛ پس حالا نوبت نردبان چهارم است که باید بر مزار آیدین گذاشته شود. تا این‌جا داستان بسیار جذاب است و در پایان، با این جمله تایتی جذاب‌تر نیز

می‌شود، آن جایی که می‌گوید: «... آیدین توی یه جایی به اسم «دشت عباس» تیر خورده. در نبرد با دشمن. در نبرد با اجنبی‌ها. کسی چه می‌دونه؛ دشت عباس هم لابد جایی مثل دشت ترکمنه!»

در ژانر رمان نوجوان

اگر نویسنده نتواند در

ابتدای داستان و در همان

سطرهای نخست تعلیق

اولیه را ایجاد کند موفق

به جذب مخاطب خود

نخواهد شد

اما ماجرا چیست؟ همه ماجرا به یک اتفاق مهم و تکان‌دهنده برمی‌گردد. آیدین، برادر بزرگ‌تر یاشار که کمتر از دو هفته به پایان خدمت سربازی‌اش مانده بوده در جبهه شهید شده است. آیدین جوان و یاشار هفت - هشت‌ساله که پدر و مادر خود را از دست داده‌اند با عمه و شوهر عمه خود زندگی می‌کرده‌اند و حالا با شهادت آیدین، یاشار بیش از پیش تنها شده.

اما داستان، بعد از این، به شکلی زیباتر و با نگاهی طرفه ادامه می‌یابد. آنچه ماجرای این داستان را از داستان‌های مشابه با موضوع دفاع مقدس متمایز می‌کند این است که نویسنده عمداً چیزی از نحوه شهادت آیدین، محل شهادت او و... به خواننده نمی‌گوید، بلکه تصمیم می‌گیرد از جنبه دیگری به شهادت آیدین جوان اهمیت بدهد و به آن بپردازد. از این رو فقط همین قدر - آن هم از نگاه یاشار - می‌بینیم که تعدادی اعلامیه ترحیم به در و دیوار آبادی نصب کرده‌اند و جنازه کفن‌پچی که از آمبولانس خارج می‌شود. نویسنده، از این‌جا به بعد پای ماجرای دیگری را وسط می‌کشد. آن هم از زبان تایتی (بزرگ آبادی).

تایتی آدم خوش‌مشربی است که بچه‌ها را دور خود جمع می‌کند و برایشان قصه می‌گوید. آن روز نیز برای بچه‌ها ماجرای حماسی و پرآب‌چشم از زن و شوهری می‌گوید که یک تنه در برابر قزاقان روس مقاومت می‌کنند. اواخر دوره قاجاریه است. دولت روسیه تزاری، که قبلاً قراردادهای ننگین را به ایرانیان تحمیل کرده بود، به مناطق شمالی کشور از جمله دشت ترکمن دست‌اندازی کرده است. در این اوضاع، مردم مستضعف این منطقه، هم از سوی دولت ایران و هم از سوی دولت روسیه، تحت فشارند و باید علاوه بر پرداخت هم‌زمان مالیات‌های سنگین و ظالمانه به دولت مرکزی و دولت متخاصم، اسیر ظلم و تجاوز سربازان روسیه نیز باشند. در ادامه این تجاوز، نیروهای قزاق در یک برخورد ناجوانمردانه تصمیم به غارت اموال اهالی آبادی می‌گیرند. در این بین، یکی از اهالی، هنگام دفاع از همسر باردار خود، با گلوله قزاق‌ها به شهادت می‌رسد و همسر او نیز فرزند خود را سقط می‌کند. اما این زن، در یک حرکت شجاعانه، تصمیم به انتقام می‌گیرد؛ لباس مردان را می‌پوشد، سوار بر اسب می‌شود و به دل دشمن می‌زند و... از آن‌روز به بعد پلای قزاقان از آن منطقه بریده می‌شود.

زن جوان، پس از بازگشت از این نبرد نابرابر سراغ مزار شوهر و نوزادش می‌رود

